**بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحِیم**

أَنْ كانَ ذا مالٍ وَ بَنينَ إِذا تُتْلَى‏ عَلَيْهِ آياتُنا قالَ أَساطيرُ الْأَوَّلينَ سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرْطُومِ‏ إِنَّا بَلَوْناهُمْ كَما بَلَوْنا أَصْحابَ الْجَنَّةِ إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّها مُصْبِحينَ وَ لا يَسْتَثْنُونَ

(تجاوزکاری) برای این است که صاحب مال و فرزندان فراوان است. وقتی که آیات ما بر او خوانده می‌شود می‌گوید اینها افسانه‌های پیشینیان است.به زودی بر بینی‌اش داغی خواهیم گذاشت. ما آنها را آزمودیم همان‌گونه که صاحبان باغ را آزمودیم، هنگامی که سوگند خوردند که میوه‌های باغ را سحرگاهان بچینند. و هیچ استثنایی قائل نبودند.‏

‏

‏

‏

علّت حق‌نشناسی و تجاوزکاری انسان

در آیات پیش عرض شد که پروردگار حکیم به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دستور می­دهند که چند طایفه را به خود راه نده، چون مقامِ اصلاحِ اجتماع را بر عهده گرفته­ای، این چند طایفه مخلّ­اند و مانع‌اند از اینکه این برنامه‌ی اصلاحی پیش برود. و لذا به آن­ها نظر موافق نشان نده و به خود راهشان نده.

طایفه­ها هم عرض شد: مکذّبین، کسانی که به حقیقتی در عالم قائل نیستند و در کارهای زندگی، تابع منافع شخصی خودشان هستند. مایلند همیشه با آن­ها مداهنه و صورت‌سازی بشود. و دیگر کسانی که حلّافند: **«وَ لاتُطِع کُلَّ حَلّافٍ مَهینٍ﴾**؛ زیاد قسم می­خورند. معلوم می­شود که در قلب خود هم به هدفشان ایمان کامل ندارند. و دیگر: «**هَمّازٍ مَشّآءٍ بِنَمیم»؛** کسانی که عیب­جو و سخن‌چین هستند­، میان مردم راه می­روند و سخن از این به آن می­برند و دو به‌هم‌زنی می­کنند. دیگر: «**مَنّاعٍ لِلخَیرِ مُعتَدٍ أثیم»**؛ آن کسی که مانع رسیدنِ خیر خود به دیگران است. یا اینکه بر حقوق مردم، تجاوزکار است. و دیگر **اَثیم** یعنی کسی که عشق به گناه در جان او نشسته است. گروه بعدی: **«عُتُلٍّ بَعدَ ذلکَ زَنیم»**؛ در عین حال آویخته به اجتماع هم هست. زَنیم است؛ خود اصالت و استقلالی در حیات ندارد. خود را به اجتماع بسته است. در عین حالی که از اجتماع ارتزاق می­کند، سنگین بر اجتماع هم هست.

چرا انسان چنین است؟ چرا حق نشناس و تجاوزکار است؟ برای اینکه به مال و قدرت رسیده است، صاحب مال و جاه شده است:

أَنْ كانَ ذا مالٍ وَ بَنينَ‏

(تجاوزکاری) برای این است که صاحب مال و فرزندان فراوان است.

بَنین یعنی فرزندان، آن زمان فرزندان دارای اهمّیّت بسیار بود و کسی که تشخّص اجتماعی زیادی داشت مظهرش در داشتن فرزندان متعدّد بود، کاشف از اینکه دارای نفر است، کما اینکه در آیه‌ی دیگر هم هست که آن مرد کافر که می­خواست بر مرد مؤمن استکبار کند می­گفت:

أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مالاً وَ أَعَزُّ نَفَراً [[1]](#footnote-1)

من ثروتم از تو بیشتر است و از لحاظ نفر هم از تو باعزّت­ترم، نفر و اَتباع و انصار و اعوان زیاد دارم.

اینجا هم مراد همین است، چون به مال و فرزندان رسیده است، از لحاظ نفر خود را مقتدر و از لحاظ مال ثروتمند می­بیند. آیا مقتضای انسانیّت همین است که اگر خدا به کسی ثروتی یا قدرتی داد، از آن ثروت و قدرت برخلاف رضای خدا استفاده کند؟ از آن نعمت­ها مدد بگیرد و برخلاف رضای خدا کارکند؟ به جای اینکه در پیشگاه منعم شاکر باشد و شکر نعمت به جای آورد، کفران نعمت کند؟ با همان نعمتی که صاحب نعمت به او داده است برعلیه او قیام کند؟

«أَنْ كانَ ذا مالٍ وَ بَنينَ‏»؛ این توبیخ و سرزنش است. آیا چون به او ثروت و جاه داده­ایم، اجرش همین بود که برعلیه ما قیام کند؟ **هَمّاز** باشد؟ **مَشّآءٍ بِنَمیم** باشد؟ **مَنّاعٍ لِلخَیر مُعتَدٍ أثیم** باشد؟ آیا جزایش همین است؟

هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلَّا الْإِحْسانُ‏ [[2]](#footnote-2)

**آیا جزای نیکی جز نیکی است؟**

مگر نه اینکه به حکم انسانیّت، اگر کسی از کسی احسان دید باید در مقابلش احسان کند؟ آیا چون من مال و بنین داده­ام باید در مقابل چنین کند؟ این یک تفسیر از این آیه. و یکی هم اینکه اصلاً ریشه‌ی همه‌ی خیانت­ها و جنایت­ها و ریشه‌ی تکذیب انبیاء علیهم ‌السلام همین مسئله است. همین مسئله‌ی غرور نسبت به مادّیات است، کما اینکه در آیه‌ی دیگری هم هست:

كَذلِكَ ما أَتَى الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا قالُوا ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ [[3]](#footnote-3)

همیشه چنین بوده که هر وقت رهبر روحانی معنوی در میان این مردم آمد، گفتند ساحر یا مجنون است.

کفتند یا نظر استثمار و استعمار دارد، یا اینکه عقل از سرش پریده است و نمی­فهمد.

أَ تَواصَوْا بِهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ طاغُونَ [[4]](#footnote-4)

آیا یکدیگر را به آن سفارش کرده بودند؟ نه، بلکه آنان مردمی سرکش بودند.

منطق بشر در مقابل انبیاء علیهم السلام

آیا در تمام اعصار و ازمنه که بشر با پیامبران این‌طور مواجه شده است، به هم سفارش کرده بودند و با هم قراری گذاشته بودند؟ نه، بلکه جمعیّت بشری همیشه در راه طغیان حرکت می­کند. همین که خود را در ثروت و قدرت دید، طاغی می­شود.

إِذا تُتْلَى‏ عَلَيْهِ آياتُنا قالَ أَساطيرُ الْأَوَّلينَ‏

وقتی که آیات ما بر او خوانده می­شود می­گوید این­ها افسانه‌های پیشینیان است.

اساطیر جمع اسطوره است. اسطوره یعنی افسانه، حرف­های بی اساس، حرف­های بی­ریشه. وقتی که کلمات آسمانی خدا به وسیله‌ی پیغمبران بر جمعیّت طاغی که در اثر ثروت و قدرت طغیان کرده­اند، القاء می­شود، جوابی که می‌دهند این است: رهایش کن، «أَساطيرُ الْأَوَّلينَ‏» است، حرف­های کهنه و افسانه­های دیرینه است که این­ها تکرار می­کنند. در هر زمانی مطلب همین بوده است. در زمان جناب نوح هم همین را می­گفتند:

إِنْ هذا إِلَّا أَساطيرُ الْأَوَّلينَ [[5]](#footnote-5)‏

اینها جز افسانه‌های پیشینیان نیست.

همیشه منطق بشر در هر زمانی در مقابل انبیاء علیهم‌ السلام همین بوده است. چرا؟ برای اینکه می­دیدند انبیاء می‌خواهند بر دهان شهوت آن­ها مهار بزنند و محدودشان کنند. ولی آن­ها می­خواهند آزاد در دنیا پیش بروند. بنابراین چاره­ای جز این ندارند که متّهم کنند به اینکه «أَساطيرُ الْأَوَّلينَ‏**» است.** بعد خدا تهدید می‌کند.

تهدید مشرکین

سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرْطُومِ‏

به زودی داغی بر بینی‌اش خواهیم گذاشت.

چون کسی که زیاد در مقابل پیغمبر اظهار خصومت و عداوت می­کرد ولید ابن مغیره در مکّه بود، او در این قسمت زیاد پافشاری داشت، رئیس قوم هم بود. و لذا فرموده­اند که این ضمیر به او برمی­گردد.

همان آدمی که **«حَلّافٍ مَهین»** است و **«هَمّازٍ مَشّآءٍ بِنَمیم» است**. **«**سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرْطُومِ‏»؛ به همین زودی داغی بر بینی‌اش خواهیم گذاشت.

خرطوم، بینی است. نَسم هم به معنی داغ نهادن است. داغی بر بینی‌اش خواهیم گذاشت کنایه از ذلیل کردن است. یعنی او را به زانو خواهیم درآورد.

بعضی هم این­گونه معنا می­کنند که بینی شتر را سوراخ می­کنند و از آن ریسمان عبور می­دهند برای اینکه رام بشود. یا اینکه بینی­اش را داغ می­گذارند، یا امتیازی باشد یا اینکه رام بشود. به هر حال یا از آن نظر که میان مردم شناخته بشود و مفتضح و رسوا بشود. بلایی بر سرش می­آوریم که میان مردم به این بلا ممتاز و شناخته بشود که چوب خدا را خورده است. یا اینکه ذلیلش می­کنیم بطوری که مانند شتری که مهار بر بینی­اش گذاشته‌اند در مقابل پیغمبر خاضع بشود: **«**سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرْطُومِ‏»؛ به همین زودی داغی بر بینی­اش خواهیم گذاشت.

همین‌طور هم شد. بالاخره ولید ابن مغیره با اَتباع و انصارش همگی در برابر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خاضع شدند. وقتی قدرت و شوکت پیغمبر بالا آمد همه‌ی کسانی که مشرک بودند و با رسول اکرم مبارزه داشتند، آمدند، خضوع کردند و مانند همان شتری که بر بینی آن مهار گذاشته باشند، تسلیم شدند. خودِ روزگار و ابناء بشر خضوع همان دشمنان در برابر پیغمبر اکرم را دیدند. بعد می­فرماید:

إِنَّا بَلَوْناهُمْ كَما بَلَوْنا أَصْحابَ الْجَنَّةِ إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّها مُصْبِحينَ

ما آنها را آزمودیم همان‌گونه که صاحبان باغ را آزمودیم، هنگامی که سوگند خوردند که میوه‌های باغ را سحرگاهان بچینند.‏

ابتلاء اهل مکّه به خاطر مخاصمه با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

ما همین اهل مکّه را مبتلا کردیم، بلایی بر آن­ها وارد آوردیم: «كَما بَلَوْنا أَصْحابَ الْجَنَّةِ»؛ آن­چنان­که اصحاب‌الجنّه را مبتلا کردیم. مراد از «اصحاب‌الجنّه» باغدارانند، یاران باغ یعنی صاحبان باغ. جنّت در اینجا به معنای باغ است. در صنعای یمن باغی بوده که چند نفر صاحب آن باغ بوده‌اند و قصّه‌ی آن­ها در میان اهل مکّه هم معروف بوده است. و لذا به عنوان نمونه به آن­ها نشان داده شده که همان بلایی که بر سر آن باغداران آوردیم بر سرِ مردمی هم که در مقام معارضه و مخاصمه با پیغمبرند، آن بلا را خواهیم آورد.

پنج نفر در صنعای یمن یک باغ داشتند. همان‌طور که در روایت تفسیری هست، پدر این­ها مردی سخی و دست و دلباز بود که وقتی محصولش را از مزرعه می­آورد به اندازه‌ی قوت سالیانه­اش برمی­داشت و بقیّه را در میان فقرا تقسیم می­کرد و چیزی برای خودش نگه نمی­داشت. او که مُرد، فرزندانش آن باغ را به ارث بردند. آن سال هم محصول زیادی آورده بود. آن­ها گفتند پدر ما عقل نداشته این محصولات عظیم را به دیگران می­داده است. ما دیگر به کسی نخواهیم داد، حبّه­ای هم به دیگری نمی­دهیم. خودمان باید همه‌ی این­ها را ضبط کنیم.

«إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّها مُصْبِحينَ»؛ تصمیم قطعی گرفتند. مراد از «أَقْسَمُوا» این نیست که قَسم اصطلاحی یاد کرده باشند. آن­ها اهل قَسم به اصطلاح ما نبودند، یعنی تصمیم قطعی گرفتند، کنایه از قاطعیّت تصمیم است. تصمیم قطعی گرفتند اوّل صبح که وقت جمع­آوری محصول بوده بروند محصول باغ را جمع­آوری کنند و هر چه میوه است بیاورند.

در همان آیه‌ای که در جای دیگری است عرض کردم باز هم راجع به کسانی بحث می­کند که دارای باغ و بوستان بودند. می­فرماید: آن باغ و آن بوستان بر دادنِ میوه­اش ظالم نشد، باغ میوه‌ی خود را داد امّا صاحب باغ ظالم شد:

كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَها وَ لَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئاً [[6]](#footnote-6)

هر دو باغ میوه آورده بود و چیزی فروگذار نکرده بود.

وَ دَخَلَ جَنَّتَهُ وَ هُوَ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ [[7]](#footnote-7)

در حالی که نسبت به خود ستمکار بود به باغش وارد شد.

و این سرکوفت دادن به انسان است. چقدر باید انسان بدبخت و بی­نوا باشد که باغ ظالم نباشد، درخت میوه‌ی خود را بدهد امّا انسان محصول خود را ندهد. این انسان موجودی است که کنار سفره‌ی عالم نشسته، از همه‌ی موجودات و میوه‌ی آن­ها می­خورَد امّا میوه‌ی خود را تحویل نمی­دهد. از گاو و گوسفند می­خورَد، از الاغ و شتر و درخت­ها بهره­برداری می­کند، از اعماق زمین بهره می­برد، امّا خودش بهره‌ی خود را نمی­دهد. چیزی که از خودش بروز می­دهد، همه ظلم و ستم است و جنایت است و بی عفتی و هرزگی. آیا محصول بشر همین است؟

این انسانی که اشرف مخلوقات است، ما از مخلوقات جنایت نمی­بینیم، از گاو و گوسفند و شتر جنایت نمی­بینیم، امّا از این انسان عجیب جنایت­ها دیده می­شود. جنایتی که گرگ و ببر و پلنگ هم نمی­کند. و این انسان ظالم است. سرکوفت دادن است، درخت میوه‌ی خود را داد، گلابی روی سر گرفت، سیب روی سر گرفت، هرچه داشت تقدیم این انسان کرد، گفت: خدای من مرا مأمور کرده که خدمت­گزار تو باشم. امّا این انسان چطور؟ آیا انسان کارش فقط هرزگی، جنایت و خیانت باشد؟ این ظالم است. سرکوفت دادن به انسان است. آن درخت «لَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئاً» ظلم نکرد. امّا این انسان بدبخت: «دَخَلَ جَنَّتَهُ وَ هُوَ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ»**؛** ظالم است.

با هم قرار گذاشته­اند که «لَيَصْرِمُنَّها مُصْبِحينَ»؛ ما سحرگاهان برای چیدن میوه­ها می­رویم. صبح پیش از هرکاری، اوّلین کاری که انجام می­دهیم همین است که دنبال چیدن میوه­ها می­رویم. «لَيَصْرِمُنَّها مُصْبِحينَ»؛صَرم یعنی بریدن و قطع کردن میوه. قسم یاد کردند که سحرگاهان برای چیدن میوه می­رویم.

وَ لا يَسْتَثْنُونَ

و هیچ استثنایی هم قائل نبودند.‏

از این آیه معانی مختلف شده است. معنایی که به ذهن نزدیک­تر باشد این است که هیچ قدرتی را هم دخیل در کار خودشان نمی­دانستند. و احتمال نمی­دادند که هیچ قدرتی مانع کارشان باشد. می­گفتند چون نیّت ما، مشیّت ما و اراده‌ی ما تعلّق گرفته، حتماً انجام خواهیم داد و هیچ قدرتی نمی­تواند در مقابل قدرت و منویات ما مقاومت کند. برای احدی استثناء قائل نبودند. هیچ قدرتی را هم مانع کار خود نمی­دانستند: «وَ لا يَسْتَثْنُونَ».

در روایت تفسیری آمده که اِن­شاءالله نگفتند. نگفتند اِن­شاءالله چنین کاری خواهیم کرد. مقصود همین است یعنی مشیّت خدا را هم دخیل نمی­دانستند. می­گفتند ما که تصمیم گرفته­ایم کار را انجام می­دهیم. معنا ندارد تصمیم ما قطع بشود و کار پیش نرود. این هم از بدبختی و جهالتِ انسان است، یعنی موقعیّت خود را تشخیص نمی­دهد. نمی­داند که این انسان هزار شرط می­خواهد تا بتواند به هدف برسد. و چه بسا مانعی پیش بیاید که تمام نقشه­هایی که طرح کرده همه باطل بشود و تمام مقدّمات که چیده همه از بین برود.

معنای اعتماد به نفس

مسئله‌ی اعتماد به نفس که در علوم روان‌شناسی گفته می­شود و زیاد روی آن تکیه می­شود، اگر چنان­چه این‌طور توجیه بشود که انسان به خودش تکیه کند و هیچ قدرتی را دخیل در نیل به مقصد نداند و برای هیچ قدرتی هم مانعیّت قائل نباشد، فقط خود را ببیند و بگوید من کار را پیش می­برم و برای رسیدن به مقصد جز مشیّت و خواست من دیگر هیچ شرطی نیست، اگر این باشد حرف پوچی است و اصلاً جهل و نادانی است. به جهت اینکه انسان به چه نَفْسی اعتماد کند؟ به که تکیه کند؟ به خودش؟ خودش از ده دقیقه‌ی بعدش بی­خبر است. از یک نَفَس بعدش بی­خبر است. نمی­دانم مالکِ حیات خود هستم یا نیستم. این نَفَس خواهد آمد یا نه؟ چطور می­شود من بگویم که آینده‌ی خود را پی­ریزی کرده­ام و حتماً هم به هدف می­رسم؟

منی که از نَفَس ده دقیقه‌ی بعدم بی­خبرم، چطور می­شود بگویم که تصمیم گرفته­ام و حتماً به نتیجه می­رسم؟ بله، مگر اعتماد به نفس طوری توجیه بشود که همان توکّل اسلامی از آب درآید، که در این صورت بسیار خوب است. جمله خوب است، نَفْس خوب است. حقیقت بسیار با واقعیّتش درست است، به جهت اینکه این معنایش بشود که تمام این قوّه و قدرت و استعدادی که خدا به من داده است را عاطل و باطل نمی­کنم، به کار می­افکنم و در رسیدن به مقصد از خدا مدد می­خواهم که خدا مدد کند این نیروی من، استعداد من و قوّت کار من پیش برود. فرمود:

قُلْ ما يَعْبَؤُا بِكُمْ رَبِّی لَوْ لا دُعاؤُكُم‏ [[8]](#footnote-8)

بگو اگر دعایتان نباشد پروردگارم به شما ارجی ننهد.

دعا، مدد خواستن از خدا

به آن­ها بگو مطمئن باشید تا دعای شما نباشد، شما به هدف نمی­رسید. صاحب این عالم به شما راه نمی­دهد. تا تضرّع و زاری در پیشگاهش نکنید، نمی­گذارد شما به هدف برسید.

ادْفَعُوا أَبْوَابَ‏ الْبَلَاءِ بِالدُّعَاءِ **[[9]](#footnote-9)**

درهای بلا را با دعا به روی خود ببندید.

همیشه بلیّات را با دعا برطرف کنید. مقصود این نیست که گوشه­ای بنشین و ختم «أمّن یُجیب» بگیر. مقصود این نیست که آدم هیچ کاری نکند. حتّی مثلاً مریض هم شده به طبیب نرود، گوشه­ای بنشیند و ختم أمّن یُجیب بگیرد. این صحیح نیست، معلوم است که اسلام چنین اجازه‌ای نداده است. نزد طبیب برو. نزد دارو فروش هم برو، ولی در عین حال مطمئن باش که اگر خدا راهنمایی و هدایت نکند طبیب در تشخیصش اشتباه می­کند. ممکن است موقع نوشتن پریشان­خاطر شود قلمش اشتباه بنویسد. یا او خوب بنویسد، داروپیچ موقعی که دارو می­­پیچد ممکن است اشتباه بپیچد و داروی مضرّ و مهلک به شما بدهد. ممکن است او دارو را بدهد، شما در معده­ات بریزی و همان دارو اثر نبخشد. آن کس که اثر را به آن داده، اثر را از آن بگیرد.

پس کار خود را بکن. به طبیب برو. نزد دارو فروش برو. دارو هم بخور. امّا در همه‌ی مراحل بگو: خدا تو مدد کن که طبیب در تشخیص اشتباه نکند. خدا تو مدد کن که هنگام نسخه نوشتن، اشتباه ننویسد. تو مدد کن که دارو فروش موقع دارو دادن، داروی اشتباهی به من ندهد. تو مدد کن دارویی که خورده­ام، اثر ببخشد. در همه‌ی مراحل باید دعا باشد. ما نمی­گوییم گوشه­ای بنشین و فقط ختم أمّن یُجیب بگیر. و هم آن کسانی که می‌گویند اعتماد به نفس داشته باش، خود را ببین و کار و فعّالیت و دوندگی خود را. نه، آن هم غلط است. **«**بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ‏ أَمْرَيْن‏**»**؛ کار کن در عین حال از صاحب دو عالم بخواه که کار تو را به هدف برساند. بله، نیروی خود را به کار بیفکن، استعدادهای داخلی و خارجی را به کار بیفکن، ابزار و آلات و ادوات طبیعی را به کار بیفکن. در عین حال مطمئن باش تا او مدد نرساند، همه­اش می­پوسد.

أَ فَرَأَيْتُمْ ما تَحْرُثُونَ أَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُون‏ [[10]](#footnote-10)

آیا در آنچه می‌کارید اندیشیده‌اید؟ آیا شما آن را می‌رویانید یا ما می‌رویانیم؟

آن دانه­ای را که در دل خاک می­کارید می­بینید؟ باید شما کار کنید، نمی­گوییم بیکار باشید. کار کنید. زمین را شخم بزن، باید هم بزنی. بذر هم بیفشان. وسایل مدرن هم بیاور. همه‌ی اینها درست، ولی دانه‌ی در دل خاک را تا من نرویانم کدام قدرت می­رویاند؟ تا من حیات نباتی به او ندهم، رشدش ندهم، بالا نیاورم، کدام قدرت می‌تواند؟ پس همه‌ی کارها را بکن، در عین حال همیشه بگو: خدا! من کار کردم، شخم زدم تو مدد کن. تخم پاشیدم تو مدد کن. دانه در دل خاک افکندم تو مدد کن. مدام در حال دعا باش و از او بخواه. پس استثناء این است.

گفتنِ اِن­شاءالله، امری عقلی

اِن­شاءالله منطق ماست، اِن­شاءالله امری عقلی است. یعنی آدمی که این­قدر عاجز و ناتوان است که از ده دقیقه‌ی بعدش بی­خبر است و مالک نَفَسش نیست، این نمی­تواند به حکمِ عقل، به خود متّکی باشد. به حکمِ عقل، نه به حکمِ قرآن. به حکم عقل، انسانی که به این هوا بسته است و هوا هم در اختیار او نیست، نمی­تواند متّکی به خود باشد. بگوید خودم همه کار می­کنم. و لذا عقل هم می­گوید متّکی باش به آن قدرتی که نگه­دارنده­ی تو است و نفس تو و بدن تو و ریه‌ی تو و کلیه و کبد تو و این هوا و این زمین و این آب و این نور، از او مدد بگیر. آن قدرت هست یا خیر؟ از او مدد بگیر. معنای اِن­شاءالله این است.

آیا اِن­شاءالله حرف عقلی نیست؟ آیا اِن­شاءالله مالِ خشکه مقدّس­ها و مرتجع­هاست؟ خیر، ترکِ آن مالِ نفهم‌هاست. واقعاً مالِ نفهم­هاست. آن کسانی که کلمه‌ی اِن­شاءالله و ماشاءالله را بر زبان جاری نمی­کنند، نفهم به معنای واقعی­اند. حالا آن­ها بگویند شما مرتجع‌اید؟ می­گوییم خیر، شما جاهل‌اید، خود را نشناخته‌اید. اصلاً موقعیّت خود را در عالم نشناخته­اید. شما با شناختی که دارید تا چه مقدار می­توانید رأی و نظر بدهید؟ این انسان جاهل است. تارکِ اِن­شاءالله و ماشاءالله انسانِ جاهل است.

مردی رفت از بازار مرغی خرید و به منزل آورد. به زنش گفت: با این مرغ غذا بپز، امروز غذای خوبی خواهیم خورد. زن گفت: بگو اِن­شاءالله. مرد گفت: اِن­شاءالله یعنی چه، بی‌خود حرف می­زنی. همه چیز فراهم است. مرغ خریدم، روغن و برنج و همه چیز هست، امروز ناهار خوبی خواهیم خورد. زن گفت: باز هم بگو اِن­شاءالله. مرد گفت: اصلاً بی‌اِن­شاءالله. بی‌اِن­شاءالله ما غذای خوبی خواهیم خورد. زن هم برخاست و غذا پخت و تمام شد، سر سفره آمدند و نشستند. مرد گفت: دیدی گفتم بی‌اِن­شاءالله غذا درست می­شود. الآن درست شد، سفره­ هم حاضر و آماده است.

خواست لقمه‌ی اوّل را بردارد که در به صدا درآمد. رفت و دید مأموری آمده که بیا پاسبان می­خواهد شما را به فلان اداره ببرد. هرچه مهلت خواست، قبول نکرد گفت همین الآن باید بروید. او را برد به آنجا رساند، بعد دستور دادند صد تازیانه به او زدند. و بعد گفتند امشب باید بمانی تا فردا بررسی کنیم. بعد از صد تازیانه شب در زندان ماند و فردا او را آوردند. گفتند اسم شما چیست؟ گفت مثلاً حسن باقری. گفتند عجب! اشتباه شده ما حسین باقری را می­خواستیم. آن­ها اشتباه آمدند. اصلاً با شما کار نداشتیم. اشتباه شده است.

مردِ بیچاره‌ی بی­نوا به درِ منزلش آمد، در زد. زن پشت در آمد. مرد گفت من حسن هستم اِن­شاءالله. آمده­ام اِن‌شاءالله. در را باز کن اِن­شاءالله. زن گفت دیدی که اگر اِن­شاءالله نباشد نمی­شود. حتّی اگر مقدّماتش فراهم شده باشد از گلویمان پایین نمی­رود. حالا بر فرض اینکه همه‌ی مقدّمات هم فراهم شد، لقمه را هم در دهان گذاشت. باز هم معلوم نیست بتواند ببلعد. شاید قبل از بلعیدن نفس بند آمد. چه‌کار می­توانید بکنید؟ پس باید اِن­شاءالله باشد. انسان عاقل اگر از آن صاحب عالم که قدرت دست اوست، نَفَس و تمام شرایط و مقدّمات دست اوست مدد نگیرد به حکم عقل غلط است. پس: «وَ لا يَسْتَثْنُون‏»؛ باید همیشه استثناء و اِن­شاءالله باشد.کلمه‌ی «بسم الله» همیشه باشد. کلمه‌ی «ماشاءالله»؛ آن که خدا خواسته خواهد شد. باید همیشه وردِ زبان انسان عاقل باشد.

متدیّن یعنی همان عاقل و واقعاً روشن‌فکر که درست و حسابی درک کرده است. کسانی که در مکتب انبیاء علیهم ‌‌السلام که حقایق عالم هستی را نشان می‌دهند، تربیت می‌شوند روشن‌فکر واقعی هستند. واقع‌بینانِ روشن همان­ها هستند که حقیت عالم را می­فهمند و می­شناسند و قدرت مطلقه‌ی عالم را درک کرده­اند. نفهمی که کمال نیست، آدمی که درک نکرده نمی‌فهمد که کمال نیست. درک کمال است. آن چه یک غیر متدیّن دارد، فرد متدیّن هم دارد. مثلاً مغرور به خود شدن کار همه است، حرف زدن و خوردن مالِ همه است، امّا آنچه مسلمان اضافه بر این­ها دارد این است که آن قدرت مطلقه‌ی بر عالم را درک کرده است. اِو ان­شاءالله را می­فهمد.

افراط در استخاره

البتّه باید دستورات دینی طبق گفته‌ی خودشان و معتدلانه باشد. مثلاً فرض بفرمایید استخاره یعنی طلب خیرکردن. آدم از خدا بخواهد در کاری که می­خواهد اقدام کند خیر پیش بیاید. استخاره واقعی معنایش همین است. حالا این استخاره­ای که معمول شده است و به حدّ افراط رسیده است، طوری شده مثل اینکه در مساجد یکی از کارهای مهم استخاره است. می­گویند یکی از کارهای عمده آقایان امام جماعت استخاره حساب می‌شود. و حال اینکه استخاره به این کیفیّتی که ما پیش گرفته­ایم در دین ما این‌قدر اساس محکمی ندارد. نمی­خواهیم بگوییم کار لغوی است. نه، در جای خود و در حدّ خود درست است، امّا نه این اندازه که هرکاری می­خواهد انجام بدهد به استخاره مراجعه کند که دیگر عقل را از کار بیفکند، اصلاً عقل را فلج کند که این عقل نتواند هیچ مصلحت و وظیفه­ای را تشخیص بدهد.

پس این عقل را برای چه به انسان دادند؟ عقل دادند برای فهمیدن. بله، عقل نمی‌تواند مصالح و مفاسد کلّی عالم را بفهمد و احکامی جعل کند. ولی مصالح و مفاسد جزئی زندگی را عقل می­تواند درک کند. اگر عقل شخصی خودش نتوانست، به عقل دیگران مراجعه می‌کند، مشاوره می­کند. در دین هم داریم:

وَ شاوِرْهُمْ فِی الْأَمْرِ [[11]](#footnote-11)

در کارها با آنان مشورت کن.

در قرآن تصریح شده و دستور مشورت داده­اند، درکارها با عقلای قوم مشورت کنید.

اگر انسان برای هر کاری استخاره کند نیروی تشخیصش فلج می‌شود. مخصوصاً کسی بخواهد ازدواج کند و در اصلِ ازدواج بخواهد استخاره کند درست نیست. برای اینکه اصل ازدواج حکم دارد؛ یک جا واجب می­شود، یک جا مستحب می­شود، یک جا مباح می­شود و یکجا مکروه، احکامی دارد. اصل ازدواج کاری به استخاره ندارد. فرض کنید شخصی را دیده می‌خواهد با او ازدواج کند، آیا از اوّل استخاره کند؟ نه، وظیفه­اش مشورت است. باید به خانواده مراجعه کند، آن­ها می‌توانند تحقیق کنند و تشخیص بدهند. حالا اگر مشورت کرد و همه صلاح دانستند، آیا باز باید استخاره کند؟ نه، درجایی که همه صلاح دانستند و خوب بود، اگر استخاره کنند بد بیاید و همه را به هم بریزند، این­طور که نظام زندگی به هم می­خورد.

اگر برای کار مهمّی با همه مشورت کرده، همه هم صلاح دانستند، ولی استخاره بد آمده آیا وظیفه‌ی او این است که همه‌ی این کارها را به هم بریزد؟ در این صورت هیچ کاری اساس منظّمی نخواهد داشت. در ازدواج به هم بریزد. می‌خواهد مسافرت کند به هم بریزد. می­خواهد معامله کند به هم بریزد. همه را به هم بریزد برای استخاره­ای که بد آمده است. این‌که درست نیست چون اینجا موردِ استخاره نیست.

موارد استخاره

فقط یک جا موردِ استخاره است که آن هم برای انسان کم پیش می­آید، اینکه انسان برای کار مهمّی خودش فکر کرد فکرش به جایی نرسید. در حال تردید ماند. بعد به دیگران مراجعه کرد. نظرهای مختلف دادند؛ دسته­ای گفتند بکن، دسته­ای گفتند نکن، اینجا مردّد مانده است. مثلاً مریضی را نزد طبیب برده­اند. طبیب گفته­ به عمل جرّاحی نیاز دارد. خودش فکر کرده و فکرش به جایی نمی­رسد که چه کند. عمل جرّاحی بکند یا نکند؟ با عقلای قوم مشورت کرده و آن­ها دو دسته شده­اند؛ یک دسته گفتند عمل بکن، عمل نکردن مهلک است. دسته‌ی دیگر گفتند عمل نکن، عمل کردن مهلک است. او مردّد مانده که چکار کند. حال تردید دارد، آیا راه دیگری ندارد که بالاخره این انسان رفع تردید بشود و کارش یکسره شود؟ چرا، اینجاست که دین مقدّس به او راه نشان می­دهد. خدا می­داند مصلحت در کجاست و به تو راهنمایی می­کند، برای اینکه خودش گفته است:

أَمَّنْ يُجيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ [[12]](#footnote-12)

(آیا بت‌های بی‌جان بهترند) یا آنکه وقتی درمانده‌ای او را بخواند اجابت می‌کند و گرفتاری را برطرف می‌سازد؟

انسان وقتی مضطر شد و عقل خودش به جایی نرسید، عقل دیگران هم به او راه ندادند، به راستی مضطر است. الآن جوانش در حال اشراف به مرگ است، چه‌کار کند؟ آیا او را جرّاحی کند یا نکند؟ دسته­ای گفتند جرّاحی مهلک و دسته­ای گفتند ترک جرّاحی مهلک است. الآن واقعاً مضطر است. آیا دیگر راهی نیست؟ چرا، دین راهی برایش باز کرده است. می­گوید مضطرّی؟ قرآن هم گفته اگر مضطر به درِ خانه‌ی خدا بیاید و از خدا بخواهد که خدایا از من رفع تردید کن و راه نشانم بده، عمل کنم یا ترک عمل کنم؟ آیا خدا راه نشان نمی­دهد؟ چرا، خودش گفته بیا: «أَمَّنْ يُجيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ»؛ اگر مضطر شدی آمدی، مضطر را اجابت می‌کند.

این خودش خواستن است. حاجتی دارم، حاجتم چیست؟رفع تردید و یکسره شدن کارم. این حاجت من است، از عقل خودم برنیامد به عقول دیگران مراجعه کردم، از آن­ها هم برنیامد. طبق دستور خدا مشورت کردم، نشد، نتیجه نگرفتم. حالا مضطرّم چه‌کار کنم؟ قرآن می­گوید اگر مضطرّی بیا. و این همان استخاره است. یکی از ادلّه‌ای که می­شود در دین استفاده کرد همین است. چون انسانی که بخواهد استخاره کند برای مورد اضطرار است، و مورد اضطرار را خودِ قرآن فرموده بیا، بیا دعا کن از من بخواه که برایت رفع تردید کنم. اینجا به حکم قرآن جواب استخاره را می‌دهد، از خدا می­خواهد و خدا هم قدرت دارد که رفع تردید کند. عملش یک طرفه می‌شود. فرض کنید عمل کرد و مُرد. بسیار خوب! مگر بناست که خیر انسان همه‌اش در سلامت باشد. مگر بناست که همه‌ی خیر انسان در نفع مالی باشد.

عَسى‏ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ عَسى‏ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَكُمْ [[13]](#footnote-13)

بسا چیزی را خوش ندارید در حالی که خیر شما در آن است و بسا چیزی را دوست دارید و حال آنکه شرّ شما در آن است.

پس استخاره در این مورد خیلی خوب است امّا نه در همه جا. بحمدالله در مسجد ما استخاره کم می­شود، ولی بعضی آقایان امام جماعت‌ها در مساجد­ بسیار ناله دارند.

مقصود این است که همیشه در کارها به خدا توجّه داشته باش و از او بخواه در هرکاری که انجام می­دهی برایت خیر پیش بیاورد.

گاهی از اوقات من فکر می­کردم که زمان ما طوری شده که به خاطر افکار مردم اصلاً استخاره کردن هم خطرناک شده است. چندی قبل جوانی آمد و خیلی ناراحت و عصبانی بود گفت: آقا! می­خواستم معامله­ای انجام دهم، پیش فلان آقا رفتم استخاره کرد و گفت خوب است. معامله را انجام دادم و ضرر زیادی کردم. اعتقادم به قرآن کم شده است. او خیال می­کرد قرآن فقط برای این است که استخاره بشود و راه زندگی مادّی و راه پول درآوردن را نشان بدهد و هرجا که پول هست بگوید همان­جا برو. و هرجا که پول نیست بگوید نرو. وقتی ضرر کرده، معلوم است قرآن العیاذ بالله اشتباه می­کند.

من حساب کردم برای مردم امروز استخاره کردن هم خطرناک است. برای اینکه او فکر نمی­کند که گاهی خیر انسان در ضرر است. قرآن که خیر را نشان داد. تو از کجا می­دانی که خیرت در منفعت مادّی بوده است؟ شاید خیر در همین بوده که ضرر داشته باشد. خدا نگفته است که حتماً به منفعت مادّی می­رسی. گفته به خیر می‌رسی: «عَسى‏ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ».

گاهی از اوقات که برای استخاره مراجعه می­شود آدم مردّد می­ماند که استخاره بکنم یا نکنم؟ نکند این از آن افرادی باشد که توقّع دارد قرآن بگوید برو دنبال این کار و پول حسابی به دستت می­آید. و اگر پول به دست نیاورد، از همین استخاره در عقیده­اش تزلزل پیدا ­شود و نسبت به قرآن کم اعتقاد و بی­اعتقاد ­شود.

پس این جمعیّت هم گفتند استثناء نمی­خواهد: **«**وَ لا يَسْتَثْنُون‏»؛ اِن­شاءالله هم نگفتند. گفتند فردا حتماً برای چیدن میوه­های باغ خودمان می­رویم. تا این مقدار عرض شد.

تنبّه قرآن به جنبه‌ی فناء موجودات

قرآن کریم همیشه آن جنبه‌ی فناء موجودات را نشان می­دهد که انسان به هیچ چیز تکیه نداشته باشد و لنگر خود را روی هیچ موجودی نیفکند. برای اینکه همه‌ی موجودات جنبه‌ی فناء و مقهوریت دارند. شاید به حسب ظاهر دارای جلالت و شکوهی باشند، قرآن می­گوید روز بیچارگی این­ها را هم ببینید:

فَلَوْ لا إِذا بَلَغَتِ الْحُلْقُوم‏ [[14]](#footnote-14)

هنگامی که جان به گلوگاه می‌رسد.

موقعی را ببین که این انسان متکبّر و پرنخوت به حال احتضار افتاده و جان در گلویش گیر کرده است. همین انسان متکبّر و پرنخوتی که به هیچ چیز اعتنا نمی­کند آن لحظه‌ی بیچارگی­اش را بیاد بیاورد. ببیند نَفَس در گلویش گیر کرده، چشم­ها از حدقه بیرون آمده و جسدش بی­روح و بی­حرکت در گوشه­ای افتاده است. چند روز دیگر هم سراغ او را در دل خاک بگیر. ببین لاشه­اش پوسیده است و کِرم­ها حدقه‌ی چشمش را خورده­اند. از بینی­اش داخل می­شوند از دهانش خارج می‌شوند. قرآن این­ها را نشان می­دهد تا بفهماند در این عالم فقط یک قدرت حکیم توانا حکومت می­کند. انسان باید رابطه­اش را با او محکم کند تا اینکه همیشه قبل و بعد از مرگ از لطف و عنایت او محظوظ گردد و الّا دل به موجودات دیگر بستن و عمر خود را در راه آن­ها فانی ساختن جز حماقت و سفاهت چیز دیگری نخواهد بود.

سخنان عالِم نصرانی در مجلس یزید

وقتی اهل بیت علیهم السلام را وارد شام کرده­اند صحنه­های جانسوزِ دل­گدازی پیش آمده است. در مجلس یزید که اهل‌بیت علیهم السلام بوده‌اند و رأس مطهّر امام حسین علیه السلام هم بوده ­است، یکی از دانشمندان نصرانی که رومی بوده، حضور داشته است. سؤال می­کند: این سر بریده­ای که شما آورده­اید به عنوان اینکه بر دشمن غالب شده­اید، از آنِ کیست؟ یزید اوّل نخواست که اظهار کند، امّا او که اصرار کرد گفت: بله، این رأس حسین بن علی است. نصرانی پرسید: مادرش کیست؟ گفت: مادرش فاطمه بنت پیغمبر اکرم است. تا فهمید خیلی ناراحت شد. گفت:

أُفٍ‏ لَكَ‏ وَ لِدِينِكَ‏ لِی دِينٌ أَحْسَنُ مِنْ دِينِكُمْ [[15]](#footnote-15)

اُف بر تو و بر دین تو، من دینم بهتر از دین شماست.

نَسَب من بعد از چند پشت به داوود پیغمبر می­رسد. چون انتساب به داوود دارم، نصاری برای من احترام و عظمت عجیبی قائلند، بطوری که به خاک پای من تبرّک می­جویند. عجیب است! فرزند پیغمبرتان، دخترزاده‌ی پیغمبر را کشتید و سرش را در این حال در مجلس خود وارد کرده­اید. بعد گفت: یزید! آن جریانِ کنیسه‌ی سُمّ الاغ را شنیده­ای؟ یزید گفت: نشنیده­ام. نصرانی گفت: یک سُمّ الاغی را در محلّ مخصوصی در کنیسه قرار داده‌اند، معتقدند سُمّ الاغی بوده که حضرت عیسی بر آن سوار می­شده است. چون آن مرکب، مرکب عیسی بوده و آن سُمّ هم مربوط به الاغ حضرت عیسی است آن را نگه داشته­ و زن و مرد به زیارتش می­روند، چون انتسابی به حضرت عیسی دارد. پس شما چطور مردمی هستید که دخترزاده‌ی پیغمبر خود را کشته­اید و زن و بچّه­اش را اسیر کرده­اید. پس از اینکه این حرف­ها را زد، یزید جلّاد را صدا زد که بیا او را هم بکش که مبادا در کشور خود ما را مفتضح کند. تا فهمید دستور قتلش صادر شده، گفت: پس صبر کن من جریان خودم را بگویم.

من دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم که به من می­گفت: نصرانی! تو اهل بهشتی. من تعجّب کردم چطور من به دین او نباشم و از نظر او اهل بهشت باشم؟ حالا فهمیدم مطلب چیست. به من مهلتی بده که در کنار این رأس مطهّر، اسلام بیاورم. لذا بنا کرد شهادتین بر زبان جاری کردن. شهادت بر وحدانیّت خدا و شهادت بر رسالت رسول الله داد. از شدّت محبّتی که به رأس مطهّر پیدا کرد از جا برخاست خود را روی رأس مطهّر حسین علیه السلام انداخت. سر مقدّس را برداشت به سینه­اش چسبانید، بنا کرد به بوییدن و بوسیدن. در همان حال شمشیر بر گردنش فرود آمد. کنار رأس مطهّر حسین، جان به جان­آفرین تسلیم کرد.

**لاحَولَ وَ لا قُوَّةَ اِلّا بِاللهِ العَلیِّ العَظیم**

پروردگارا! به حقیقت امام حسین در فرج امام زمان تعجیل بفرما.

گناهان ما را بیامرز.

توفیق بندگی به ما عنایت بفرما.

مریض­های ما را لباس عافیت بپوشان.

بچّه­ها و جوان­های ما را به راه دین هدایت بفرما.

حُسن عاقبت به همه‌ی ما عنایت بفرما.

**آمین یا ربّ العالمین**

**والسّلام علیکم و رحمة الله و برکاته**

1. 1\_ سوره‌ی کهف، آیه‌ی 34. [↑](#footnote-ref-1)
2. 2\_ سوره‌ی الرّحمان، آیه‌ی 60. [↑](#footnote-ref-2)
3. 3\_ سوره‌ی ذاریات، آیه‌ی 52. [↑](#footnote-ref-3)
4. \_ سوره‌ی ذاریات، آیه‌ی 53. [↑](#footnote-ref-4)
5. \_ سوره‌ی نمل، آیه‌ی 68. [↑](#footnote-ref-5)
6. \_ سوره‌ی کهف، آیه‌ی 33. [↑](#footnote-ref-6)
7. \_ سوره‌ی کهف، آیه‌ی 35. [↑](#footnote-ref-7)
8. \_ سوره‌ی فرقان، آیه‌ی 77. [↑](#footnote-ref-8)
9. \_ وسائل الشّیعه، جلد 7، صفحه‌ی 42. [↑](#footnote-ref-9)
10. \_ سوره‌ی واقعه، آیات 63 و 64. [↑](#footnote-ref-10)
11. \_ سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی 159. [↑](#footnote-ref-11)
12. \_ سوره‌ی نمل، آیه‌ی 62. [↑](#footnote-ref-12)
13. \_ سوره‌ی بقره، آیه‌ی 216. [↑](#footnote-ref-13)
14. \_ سوره‌ی واقعه، آیه‌ی 83. [↑](#footnote-ref-14)
15. \_ اللهوف، صفحه‌ی 191. [↑](#footnote-ref-15)